



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و نهم





خلاصه شرح غزل ۱۸۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مَبا

خاصه در عشق چنین شیرین لقا

*مَبا: مخفّف مَباد

[این بیت درواقع دستوری عرفانی از طرف مولانا برای کسانی است که راه عشق را انتخاب می‌کنند.] در میان عاشقان نباید عاقل بیاید، مخصوصاً عاشقانِ عشقِ باشنده‌ای که شیرین‌لقاست و ملاقاتش این‌قدر شیرین است و او همان خدا یا زندگی است.

[عاشق کسی است که فضاگشایی می‌کند، متعهد به مرکز عدم می‌شود، می‌داند عقل من‌ذهنی به‌درد نمی‌خورد و مقصود آمدنش زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست. در نقطهٔ مقابل، عاقل کسی است که فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، پُر از درد است، اثر مخرب دارد و مانع رسیدن عاشق به مقصودش می‌شود، پس نباید به میان عاشقان بیاید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بویِ گلخن از صبا

عاقلان باید از عاشقان دور باشند و عاشقان باید عاقلان را از خود دور کنند، زیرا انسان‌های عاشق که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند و به زندگی یا خدا وصل می‌شوند منشأ باد صبا یا انرژی زنده‌کننده هستند، درحالی‌که عاقلان، گلخن یا من‌ذهنی را از خود مرتعش می‌کنند که مخرب است و شبیه تون حمام پر از سیاهی است.



[بنا به توصیه مولانا هرکس پا به فضای عاشقی می‌گذارد باید خودش را از عاقلان دور کند، وگرنه از طریق قرین تحت تأثیر آن‌ها قرار خواهد گرفت.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

گر درآید عاقلی گو: راه نیست

ور درآید عاشقی صد مرحبا

اگر عاقل یا کسی که از جنس همانیدگی است و از طریق هم‌هویت‌شدگی و درد فکر می‌کند نزدیک تو و به خانه یا محیط کارت بیاید بگو راه نیست، نیا، یعنی او را راه نده. اما اگر کسی بیاید که مرکزش عدم است و واقعاً به دانش مولانا عمل می‌کند به او صدبار بگو: «خوش آمدی، صد مرحبا.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا تدبیر و اندیشه کند

رفته باشد عشق تا هفتم سما

*سَمَا: سَمَاء، آسمان

تا عاقل بیاید تدبیر و اندیشه کند که چگونه می‌شود به حضور رسید و بخواهد با سبب‌سازی راه را پیدا کند، عشق یا عاشق از طریق فضاگشایی، تا آسمان هفتم و ورای هرچه که به ذهن می‌رسد رفته و از جهان فرم رها شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

مجلسِ ایثار و عقلِ سخت‌گیر؟

صرفه اندر عاشقی باشد و با

*وبا: بیماری مهلک

این جهان مجلس ایثار و بخشش است زیرا می توان با فضاگشایی به بی نهایت و فراوانی خداوند دست یافت و آن را در عالم پخش کرد. اما عقل سخت گیر و کمیابی اندیش است و رواداشت ندارد. این جور صرفه جویی و عدم رواداری برای عاشق مثل بیماری وبا مهلک است و او را از عاشقی درمی آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا جوید شتر از بهر حج

رفته باشد عشق بر کوه صفا

*کوه صفا: صخره ای بلند در مکه.

[صفا یعنی کوه انباشته از هشیاری خالص، یعنی شناسایی مرتب همانیدگی ها و آزاد شدن به عنوان خدایت و هشیاری حضور از آن ها. شتر برای عاقل نماد مَحْمِل یا فکری است که وی با آن سبب سازی می کند.]

تا عاقل بخواهد شتر پیدا کند و سوار آن شود و به حج یا خانه خدا که نماد درون انسان است برود، عاشق از طریق فضاگشایی و مرکز عدم به سرعت تا کوه صفا یا نابی و خلوص درونش رفته است. به عبارت دیگر سرعت تبدیل عاشق بسیار زیاد است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

ننگ آید عشق را از نور عقل

بد بود پیری در ایام صبا

*ایام صبا: کودکی



عشق و خرد کل از نور عقل من ذهنی کوچک ننگ دارد و زشت می‌داند که از آن استفاده کند. من ذهنی و عقلش کودک را هم پیر می‌کند و مایهٔ شرمندگی و پژمردگی است، اما عشق و نور خدا سبب پیری نمی‌شود و عاشق همیشه احساس جوانی می‌کند.

[کسی که با باورهایش هم‌هویت است و نور عقل من ذهنی را انتخاب می‌کند بیست‌ساله هم که باشد، پیر و پژمرده است. اما انسانی که با استفاده از عقل کل به بی‌نهایت خدا زنده شود و فضاگشایی کند دائماً شاداب و جوان می‌ماند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲

خانه باز آ عاشقا تو زو ترک

عمر خود بی عاشقی باشد هبا

*زو ترک: زودتر

*هبا: غبار، گردوغبار که از روزن در آفتاب پدید آید.

[هر انسانی بالقوه عاشق است و استعداد این را دارد که فضا باز کرده و به بی‌نهایت خداوند و ابدیت او زنده شود. او قادر است حتی اگر در توهم گذشته و آینده زندگی می‌کند از این لحظهٔ ابدی آگاه و به آن جاودانه شود و بی‌نهایت فضاگشایی را در خود ایجاد کند. این، خانه‌ی آسمانی اوست که از درونش باز می‌شود. به همین دلیل مولانا می‌گوید: [ای عاشق هرچه زودتر به خانه‌ات که فضای یکتایی است برگرد. بدون فضاگشایی و عدم کردن مرکز و باقرین شدن با عاقلان عمرت تباه می‌شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲

عشق آمد این دهانم را گرفت

که گذر از شعر و بر شعرا برآ



*شِعرا: نامِ دو ستاره است. شِعراى شامی و شِعراى یمانی.

[«شِعرا» ستارهٔ پُر نور یمانی است و منظور از آن همان ستارهٔ حضور است و مانند «کوهِ صفا» هست که قبلاً ذکر آن رفت. مولانا از زبان انسان می‌گوید: وقتی فضا را باز می‌کنم هشیاری دیگری که از جنس هشیاری ذهنی نیست در من انباشته می‌شود و ستارهٔ شِعرا که کوكب هدایت است از درونم طلوع کرده و مرا هدایت می‌کند. بدین ترتیب عشق به من می‌گوید: دهان ذهن را خاموش کن و دیگر حرف نزن. فکر کردن براساس سبب‌سازی، باورها و همانیدگی‌ها را کنار بگذار. از شعر و جملهٔ ذهنی بگذر و اجازه بده آفتاب هدایت از مرکز طلوع کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲

جان نگیرد شمسِ تبریزی به دست

دست بر دل نه، برون رو قالباً

*دست بر دل نهادن: دست بر سینه نهادن، کنایه از تعظیم و شرط ادب به جا آوردن.

«شمس تبریزی» که می‌خواهد از مرکز تو به صورت آفتاب بالا بیاید، به وسیلهٔ دست یا فکر و عمل برحسب من ذهنی که در قالب است جان نمی‌گیرد و بالا نمی‌آید. بنابراین دستت را بر دل بگذار، فضا را باز کن و با دل کار کن نه با عقل من ذهنی. تو همچون قالب و پوسته‌ای ذهنی هستی و می‌خواهی آن را حفظ کنی و در آن بمانی. از این قالب خارج شو و به خاصیت اصلی خود که عدم‌بینی و سکوت‌شنوی است باز گرد تا از شادی، خرد، نور و عشق آفتابی که از مرکز طلوع می‌کند بهره‌مند شوی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



منابع: برنامه ۹۴۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تَد

چون خدا از زنده یعنی هشیاری ما مُرده من ذهنی را بیرون می کند، بنابراین من ذهنی دائماً با عقل و دید غلطش به خودش و دیگران ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد.

[عاقلاً دائماً در حال تخریب و خراب کاری هستند و تخریبشان را به حساب آبادانی می گذارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المَنون

*ریبُ المَنون: حوادث ناگوار.

عقل من ذهنی گاهی می تواند در کارهای بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت گردد. اما عقل کلی که از خرد فضای گشوده شده می آید، از حوادث ناگوار و اتفاقات بد مصون است، به عبارت دیگر ممکن است با عقل من ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود، اما پس از چند سال موفقیت هایش فرومی ریزد و دچار «ریبُ المَنون» خواهد شد.

[چراکه ما به آسانی نمی خواهیم بفهمیم که نباید در این جهان با چیزی همانیده شویم؛ ما از جنس زندگی هستیم و باید آزاد باشیم. زندگی این همانیدگی ها را از ما می گیرد تا متوجه شویم که یک نظم پنهان دیگری وجود دارد که دنیا را اداره می کند و این نظم، عقل من ذهنی نیست.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها

مَخواه از حق عنایت‌ها، و یا کم گُن شکایت‌ها

تو از خوار و ذلیل شدن در من ذهنی‌ات می نالی و با فضا بندی، عنایت‌های خداوند را نمی بینی. زندگی با گرفتن همانیدگی‌های مرکزت به تو عنایت کرده و می خواهد به تو بفهماند که من ذهنی قوی داری و باید مرکزت را خالی کنی. یا از خدا عنایت نخواه و یا اصلاً شکایت نکن. با شکایت کردن جلوی عنایت خدا را خواهی گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو را عزّت همی باید، که آن فرعون را شاید

بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایت‌ها

تو آن عزّت و بزرگی‌ای را می خواهی که شایسته من ذهنی بوده و با پُز دادن و به رخ کشیدن همانیدگی‌ها به مردم به دست می آید. اگر چنین است، تو نیز مانند فرعون آن عشق خدایی را بده و چیزهای این جهانی را بگیر و با آن همانیده شو و درد بکُش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر

پی اومید آن بختی که هست اندر نهایت‌ها

خوشا به حال جانی که خواری و کوچک شدن من ذهنی را به جان می خرد و با کمال میل پذیراست، او فضا را می گشاید و به امید آن بخت حضور و زنده شدن به بی نهایت خداوند که سرانجام پس از انداختن همانیدگی‌ها و عدم شدن مرکزش به دست می آورد از کوچک شدن به من ذهنی هیچ باکی ندارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

زندگی برای این که تو را متوجه کند که همانیدگی جدید به مرکزت نیاوری و با عقل من ذهنی فکر و عمل نکنی، با تیر قضا و کن فکان، همانیدگی هایت را نشانه می گیرد و حوادثی را ایجاد می کند که آن ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی با فضاگشایی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می کند تا از تیر حوادث محفوظ بمانی. [حوادث بد اتفاق می افتد چون ما به آسانی نمی فهمیم که باید فضاگشایی کرده و نباید از عقل من ذهنی استفاده کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است

نیست پَرِ تاوی، ز شَصْتِ آگهی است

وقتی همانیدگی هایت توسط قضا و کن فکان تیر می خورد و بی مراد می شوی فضا را باز کن و بدان این تیر را خداوند انداخته است و به طور اتفاقی به سوی تو پرتاب نشده، بلکه آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی ها را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

[هیچ حادثه ای بدون اجازه زندگی برای ما اتفاق نمی افتد. وقتی اتفاقی می افتد و ما آن را حادثه بد می خوانیم، آن اتفاق به ظاهر بد یک پیغامی دارد. ما نباید خشمگین شویم بلکه باید فضا را باز کنیم و پیغام اتفاق را بگیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریقِ انبساط



*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساطِ عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

[هر اتفاقی باید ما را منبسط کند. این همان تعریف فضاگشایی است و انقباض بالا آمدن من ذهنی، واکنش نشان دادن و فعال کردن یکی از الگوهای واکنشی و شرطی شده من ذهنی است. ما نمی‌توانیم با خدا از طریق انقباض سخن بگوییم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرحِ اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، ما شرح فضاگشایی، منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده شده هستی.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

*گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

آیا برطبق آیه اَلَمْ نَشْرَحْ «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چطور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و با ذهنت می‌خواهی فضاگشایی کنی و شرح آن را در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!]



قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نُشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

[آیا قابلیت فضاگشایی را در مرکزت نگذاشتیم؟ چرا از آن استفاده نمی‌کنی؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی ست و، کَلّی کاستن

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیش‌تر است، اما درواقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش‌تر می‌باشد.

[عاشقان فقط از خدا زنده شدن به او، عشق و وحدت را می‌خواهند، هرکسی از خداوند غیر از خدا را بخواهد از جنس دیو است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب‌سازی ذهن، بدون واسطه من ذهنی و بدون یاری آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد به تو می‌دهم. فقط فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و به من وصل شو.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْ که الله ام کفی

عقلِ من ذهنی خود را در پیشگاهِ این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده درونت می آید، قربانی کُن و فضا را بگشا، با عقلِ من ذهنی ات فکر و عمل نکن و بگو خداوند برای من کافی است، زیرا خداوند بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟ ...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

*اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در درگاه خداوند جز این که تسلیم شویم، مرکزمان را عدم کرده، متواضع باشیم و اقرار کنیم که چاره ای جز پناه بردن به خدا نداریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

[ما باید از خداوند به خاطر همه کارهایی که با من ذهنی انجام دادیم و درد ایجاد کردیم عذرخواهی کنیم و خدا را مقصر دردهایمان ندانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

[به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که اسب‌ها در حال آب خوردن بودند اما تا گُرّه اسب می‌خواست آب بخورد صدای سوت اسب‌بانان او را می‌ترساند و نمی‌توانست آب بخورد.]

مادر گُرّه اسب به او گفت: از زمانی که جهان وجود داشته تا الان از این انسان‌های کارافزا در زمین زندگی می‌کردند. [به عبارت دیگر هر انسانی که وارد جهان می‌شود به‌طور طبیعی می‌خواهد از آب زندگی بنوشد اما صدای سوت و هیاهوی من‌های ذهنی مانع می‌شود. من‌های ذهنی عاقل کارافزا هستند، ولی انسان‌های فضاگشا و عاشق مانع، مسئله و درد را در جهان کم می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷

انبیا با دشمنان برمی‌تنند

پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند

*رَبِّ سَلِّمْ: پروردگارا سلامت بدار.

انبیا و عاشقان با دشمنان یعنی من‌های ذهنی مقابله می‌کنند و در همان حال فرشتگان و همه هشیاری‌های عالم برای سلامتی آنان دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند تا از آن بنده مواظبت کند.

[به عبارت دیگر هرگاه شما فضا را می‌گشایید و به صورت فضای گشوده‌شده پیش می‌روید و چراغی را روشن می‌کنید همه باشندگان برای موفقیت شما دعا می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸

کین چراغی را که هست او نورکار

از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار

*نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

[در مسیری که انسان طی می‌کند تا به هشیاری حضور برسد و به زندگی وصل شود، تمام کائنات برای او دعا می‌کنند که] خداوندا، این چراغ فضاگشایی که انسان را تبدیل به نورکار می‌کند، از فوت کردن و دمِ من‌های ذهنی دزد دور نگاه‌دار و کمک کن این چراغ در دل انسان روشن بماند تا او همیشه با هشیاری ناظر به جهان نگاه کند و همه‌جا فضا را بگشاید.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۴۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

عاشقان که در برابر بی‌مرادی‌ها فضا را باز کردند، توانستند پیغام آن را بگیرند و فهمیدند که مراد فقط خداوند است نه چیزهای این جهانی، در نتیجه از مولای خود یعنی خداوند خبردار شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت است، چراکه هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کرده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشتند، در نتیجه با جاری شدن خرد زندگی، وارد بهشت فضای یکتایی شدند. ای انسان خوش‌سرشت، این حدیث را گوش کن که می‌گوید «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

ناکامی عاقلان از روی اضطرار و به‌اجبار است، یعنی کوشیده‌اند که با عقل من‌ذهنی به مراد خود برسند، اما بی‌مراد شده‌اند. درحالی‌که عاشقان با اختیار کامل از مرادهای ذهنی خود گذشته، نسبت به من‌ذهنی صفر شده و تبدیل به کارگاه خداوند می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شِکری و قندی‌اند

بنابراین عاقلان بندگانِ هستند که با زور و به‌اجبار، خداوند را اطاعت می‌کنند، یعنی زندگی به همانیدگی‌های آن‌ها آسیب می‌رساند تا بفهمند که مرکزشان نباید همانیده باشد. اما عاشقانِ خدا که از روی خرسندی و رضایت و با انتخاب خود فضاگشایی می‌کنند از شادی بی‌سبب، آرامش، امنیت، قدرت و هدایت عقلِ کل بهره‌مند می‌گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِثْتِیا کَرُها مَهارِ عاقلان

اِثْتِیا طَوْعاً بهارِ بیدلان

از روی کراهت و بی‌میلی به‌سوی خداوند بیایید، افسارِ «عاقلان» است، اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ «عاشقان». عاشقان با میل و رغبت در مقابل بی‌مرادی‌ها فضا باز می‌کنند، بنابراین از فضای ذهن بیرون آمده و با اختیار مرکزشان را عدم می‌کنند.



[ما در من ذهنی گیر افتاده‌ایم، با عقل من ذهنی زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم با «ریب‌المنون» از ذهن بیرون برویم. ما باید عدم را در مرکزمان بگذاریم؛ این منظور از آمدن ماست.]

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»
«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.

[یعنی خداوند از دود من ذهنی یک آسمان بزرگ باز می‌کند.]

پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

[خداوند به ما در من ذهنی می‌گوید: «این من ذهنی را رها کن و بیا.» و به آسمان درون می‌گوید: «باز شو.»]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و انرژی هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزد.

[بنابراین پرهیز و دوری کردن از من‌های ذهنی برای عاشقانِ فضاگشا لازم است، زیرا معاشرت کردن با من‌های ذهنی، تأثیرات بدی روی انسان‌های فضاگشا می‌گذارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

«صلاح» یا عشق و فضاگشایی و «کینه» یا انرژی بد من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، از سینهٔ انسانی به سینهٔ انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

هر کسی که در اثر تنبلی من ذهنی شکر به‌جای نیاورد و صبر و فضاگشایی را پیشهٔ خود نکرد، به‌ناچار پای جبر را می‌گیرد و می‌گوید من نمی‌توانم تغییر کنم و مجبورم در این وضعیت بمانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار

هر کسی به جبر متوسل شود و گمان کند که نمی‌تواند تغییر کند، خودش را مریض کرده‌است و سرانجام همان مریضی من ذهنی کاملاً او را در گور ذهن می‌کشد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

*لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن؛ تمارض.

حضرت رسول (ص) فرمود: «بیپرده خود را به مریضی زدن و منقبض شدن، سبب درد و مریضی می‌شود تا بالاخره نور حضور انسان مانند چراغ خاموش شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش

ای انسان، در ابتدا از انعکاس نور یارانِ عاشقی مثل مولانا که از جنس زندگی هستند، آن قدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی‌نیازی بررسی و بدون واسطه و تقلید از دریای بدون انعکاس، یعنی از بحر یکتایی و خداوند، آب و عقلِ زندگی بکشی.

[یک یار خوش که همه دارند خودِ زندگی‌ست، اگر فضاگشایی کنید و خودتان را در معرض ایات مولانا قرار بدهید، مفاهیم از بحر یکتایی منعکس می‌شود و مرتب با تغییر ذهن، تبدیل می‌شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن



در ابتدای کار روی خود اگر حالِ خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلیدِ بدان و چون آن حال و ذوق با فضاگشایی و قرین شدن با مولانا پی‌درپی به تو رسید، آن دیگر مرتبهٔ تحقیق یعنی خودِ زندگی است و تو در بحر یکتایی ریشه دوانده و زنده شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ

تا وقتی که با صبر و فضاگشایی بی‌واسطه به مرتبهٔ تحقیق نرسیده‌ای و به بحر بی‌عکس، یعنی فضای یکتایی وصل نشده‌ای از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو، زیرا قطرهٔ باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع را

بَرَدَران تو پرده‌های طَمَع را

*سَمْع: گوش

*طَمَع: حرص، آز

اگر می‌خواهی چشم و عقل و گوش تو صاف باشد و به آن فضاگشا و عدم‌بین دست پیدا کنی و با آن بشنوی، این پرده‌های حرص و طمع را که از طریق آن‌ها می‌بینی، پاره کن و دور بینداز.

[اگر پرده‌های حرص دارید «عقل» هستید، ولی اگر آن‌ها را دریدید و هیچ‌چیزی از بیرون به مرکزتان نمی‌آید و شما را به خودش نمی‌کشد، شما «عاشق» هستید و باید از عاقلان دوری کنید.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جانِ من باشد که رُو آرَد به من

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه این تن مُرده من ذهنی فضا را باز کند و به من زنده شود، من از مرکز او به سوی خودم می روم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

*محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که درواقع «انباشتگی هشیاری خالص» است، بزرگ و شکوهمند می سازم و جانی که من به او می بخشم، بخشش مرا می بیند و آن را درک می کند و دیگر با چیزها همانیده نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست

جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

جانِ نامحرم که در جبر من ذهنی است و می گوید من تغییر نمی کنم، نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند، مگر همان هشیاری خالصی که از جنس زندگی ست و با فضاگشایی از همانیدگی ها آزاد می شود.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

